

با طرح پدیدارشناسی از سوی هوسرل، تفکر فلسفی وارد فاز جدیدی از حیات خود می‌شود؛ به طوری که می‌توان تأثیر این مفهوم را در بسیاری از رویکردهای فلسفی معاصر مشاهده کرد. از جمله سارتر با بهره‌گیری از پدیدارشناسی، البته به معنایی که خود در نظر داشت، اساس فلسفه خود را پی ریخت. مقاله حاضر با توجه به این تأثیر، به یکی از مقولات مهم تفکر سارتر یعنی وجود فی نفسه می‌پردازد.

### دکتر هدایت علوی تبار النفاتیات

کلمه پدیدارشناسی به تمایزی باز می‌گردد که کثرت میان نومن (noumenon) و فنومن (phenomenon) قائل شد. فنومن یا پدیدار عبارت است از ظهور و نمود واقعیت به برای آگاهی؛ در حالی که نومن، خود واقعیت است و در پس فنومن قرار دارد. هوسرل قرار دادن واقعیت را در پس پدیدار نادرست دانست و گفت برای دست یافتن به ماهیت آن چه هست باید به پدیدار توجه کرد و اهمیتش ندارد که این پدیدار وجودی جدا از آن چه ما آن را می‌شناسیم جزو یا نه از نظر او ما باید واقعیتی را که ادعا شده در پس پدیدار قرار دارد در پرتو یگانگی و از آن بحث نکنیم. فیلسوف فقط باید به بررسی چیزی بپردازد که برای آگاهی‌اش پدیدار شده است. او باید توصیف دقیقی از پدیدار ارائه دهد زیرا حقیقت عبارت است از آن چیزی که پدیدار می‌شود نه آن چه در پس پدیدار قرار دارد (۱). این متعلق می‌تواند یک حقیقت ریاضی، یک درخت یا

حتی موجودی خیالی باشد. متعلق آگاهی، هر چه که باشد، نه آگاهی است و نه در آگاهی جای دارد. آگاهی چیزی غیر از متعلق خود است. اما در عین حال کل آگاهی رویکردی به سوی متعلق خود دارد و این آن چیزی است که «النفاتیات به آگاهی» نامیده شده است و ساختار اساسی آگاهی را تشکیل می‌دهد. در ژانویه سال ۱۹۲۹ سارتر در مقاله «یک مفهوم اساسی در پدیدارشناسی هوسرل: النفاتیات» کوشید تا النفاتیات را که به پیروی از هوسرل آن را پذیرفته بود، برای مخاطبان فرانسوی خود توضیح دهد. او در آن مقاله می‌گوید خطای مشترک رئالیست‌ها و ایدئالیست‌ها این است که عمل شناختن را با عمل خوردن اشتباه کردند. ایدئالیست‌های فرانسوی از آگاهی به نحوی سخن می‌گویند که گویی آگاهی عنکبوتی است که چیزهای مختلف را هضم می‌کند و آن‌ها را به چیزی از وجود خود تبدیل می‌سازد. سارتر این نظر را منافی با نظریه النفاتیات می‌داند.

برای ما این نظریه النفاتیات، در عمل شناخته‌اشیاء به همان صورت باقی می‌ماند و در آگاهی جذب و حل نمی‌شوند. درختی که ما می‌بینیم، در مکانی است. ما آن را کنار جاده، میان گرده و خاکه تنها و در خود تنیده زیر گرما و در بیست فرسنگی ساحل مدیترانه می‌بینیم اما درخت وارد آگاهی ما نمی‌شود بلکه بیرون از آن به صورت درخت باقی می‌ماند زیرا طبیعت درخت یا طبیعت آگاهی ما متفاوت است. آگاهی مقوم وجود متعلق خود نیست. به عبارت دیگر، آگاهی متعلق خود را ایجاد نمی‌کند. سارتر پس از رد کردن نظر ایدئالیست‌ها درباره شناخت، نظر خود را بیان می‌کند و می‌گوید شناختن عبارت است از همنفجر

شدن به سوی».

آگاهی پاک و تصفیه شده است. مانند بلادی عظیم روشن است. هیچ چیز در آن وجود ندارد مگر حرکتی برای گریز از خود، سرخوردگی به بیرون از خود. اگر به فرض محال می‌توانستید «در» آگاهی وارد شوید در گردبادی گرفتار می‌شدید و به بیرون، کنار درخت، میان گرده و خاک انداخته می‌شدید زیرا آگاهی «درونی» ندارد و فقط عبارت است از بیرون از خود. همین گریز مطلق، همین امتناع از جوهر بودن است که به آن فنومن می‌بخشد (سارتر، ۱۹۶۲: ۲۳). آگاهی بیرون از خود است و اگر بگوید تا خود را باز پس گیرد یا بر خودش منطبق شود و در برابر روی خود بیندهد، نابود می‌شود. این ضرورت که آگاهی باید همواره آگاهی از چیزی غیر از خود باشد، این گریز کامل از خود را سارتر النفاتیات می‌نامد.

هوسرل مسئله وجود خارجی متعلق آگاهی را به عنوان مسئله‌ای بی‌ارزش کنار گذاشته بود. اما سارتر آن را به این سادگی کنار نمی‌گذارد بلکه معتقد است که پدیدار دارای وجودی واقعی و واقعی است. او در هستی و نیستی، این رهیافت پدیدارشناسانه را که وجود چیزی جز مسائلی از نمودها و پدیدارها نیست تأیید می‌کند. سبب سرخ چیزی جز مجموعه‌ای از رنگ و بو و طعم خاص نیست. وجود سبب صرفاً عبارت است از مساله به هم پیوسته‌ای از پدیدارها که هر یک جنبه‌ای از سبب را نشان می‌دهند. سارتر، به عنوان یک پدیدارشناس، نومن را به عنوان واقعیتی که در پس فنومن‌ها یا پدیدارها قرار دارد نمی‌پذیرد. اما در عین حال وجود پدیدار را به صرف پدیدار شدن و شناخته شدن آن فرو نمی‌گذارد. او این فروگذاشتن را به معنای پذیرش ایدئالیسم افراطی بار کلی می‌داند که بر اساس آن وجود یعنی مدرک بودن».

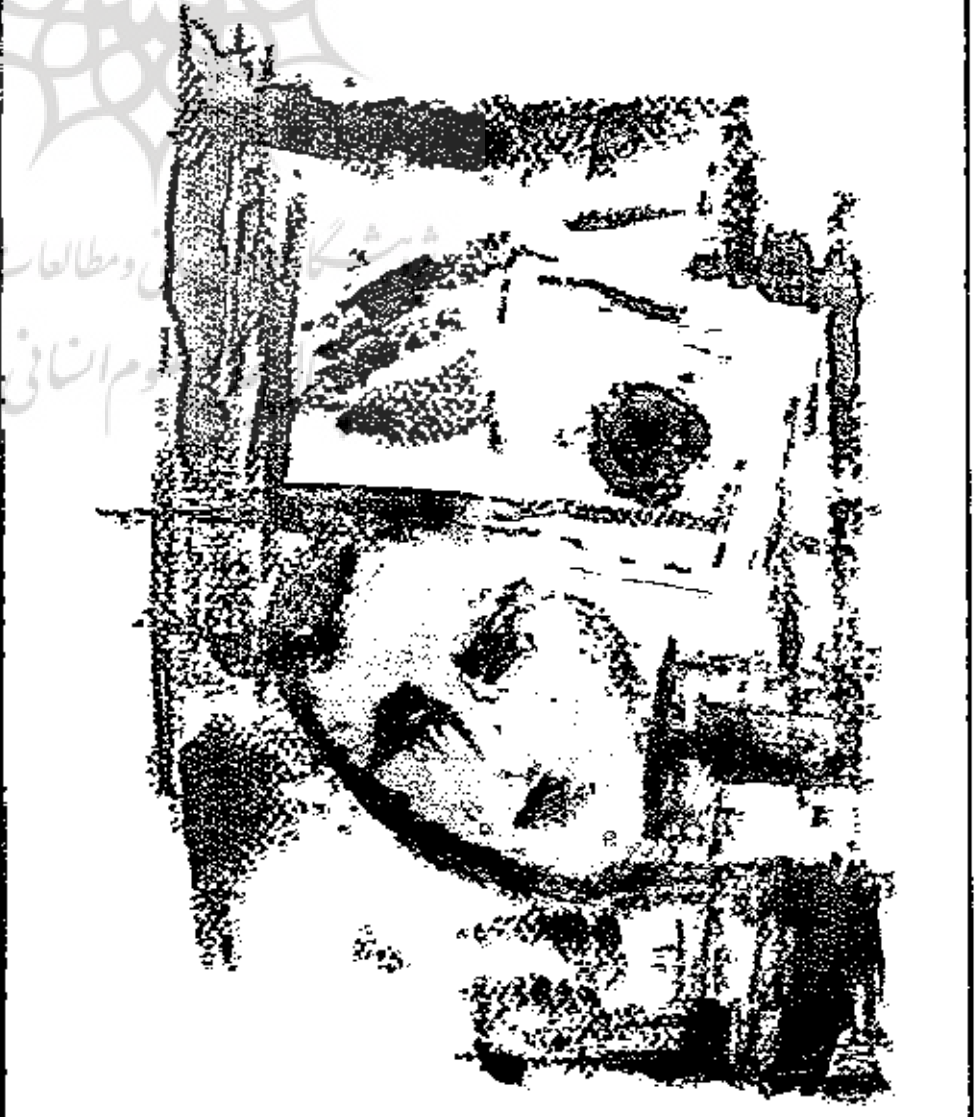
سارتر معتقد بود که این نوع ایدئالیسم در پدیدارشناسی هوسرل به طور ضمنی وجود دارد زیرا از نظر هوسرل النفاتیات عبارت است از ساختار درونی حالات ذهنی که بر اساس آن این حالات به سوی متعلقات خود جهت‌گیری می‌کنند اما به هیچ وجه ضروری نیست که این متعلقات، مستقل از آگاهی باشند (دوازدهم، ۱۹۷۲: ۲۰۹). از نظر سارتر آن‌ها باید مستقل از آگاهی باشند زیرا در غیر این صورت وجود خود را مدیون آگاهی خواهند بود و این منجر به ایدئالیسم می‌شود. به همین دلیل او راه خود را از هوسرل جدا می‌کند و وجود واقعی متعلقات آگاهی یعنی پدیدارها را می‌پذیرد. در پدیدارشناسی سارتر، نومن به عنوان تکیه‌گاه پدیدارها رد می‌شود اما در عین حال آن‌ها به طور کامل وابسته و منگی به مدرک یا فاعل شناسا نیستند. پدیدارها خود تکیه‌گاه خود هستند. «تکیه‌گاه شدن از چیزی به معنای مواجه شدن با حضور واقعی و هر چیزی غیر از آگاهی است» (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۲). اگر میزی که من می‌شناسم یا عمل شناختن من یکی باشد، آن فقط آگاهی من خواهد بود و به عنوان یک چیز ناپدید می‌گردد (Vil). آگاهی همواره از سوی چیزی غیر از خود حمایت می‌شود. از این رو طبیعت آگاهی مستلزم چیزی ورای خود است.

سارتر از رویکرد آگاهی به چیزی بیرون از خود تحت عنوان برهان وجودی بحث می‌کند. او در مقدمه هستی و نیستی از دو نوع برهان وجودی سخن می‌گوید: یکی برهان وجودی منستی در اثبات وجود خدا که ابتدا انسلم و سپس دکارت و لایبنیتس آن را مطرح کردند و دیگری تفسیری از النفاتیات که خود سارتر آن را ارائه داده است. ویژگی مشترک این دو برهان این است که هر دو به دنبال اثبات موجودی در عالم خارج هستند (۲). برهان وجودی سارتر نشان دهنده چنانچه النفاتی آگاهی است که بر اساس آن، آگاهی یا فراتر رفتن از خود به سوی موجودی در عالم خارج - که همان متعلق آگاهی است - روی می‌آورد. آگاهی عبارت است از آگاهی به چیزی. این بدان معناست که فراروی، ساختار قوانینش آگاهی است. یعنی آگاهی یا حمایت موجودی غیر از خود به وجود می‌آید. این آن چیزی است که ما برهان وجودی می‌نامیم (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۸).

استدلال سارتر در اثبات تفسیر خود از النفاتیات کوتاه است و بسیاری از مفسران آن را قانع کننده نمی‌دانند (کینگ، ۱۹۷۴: ۲۴). اما در هر صورت این استدلال نشان می‌دهد که او به وجود واقعی ورای آگاهی اعتقاد دارد. سارتر این وجود را وجود فی نفسه و آگاهی را وجود لافسه می‌نامد. این دو قلمروی کاملاً متمایز، قلمروهای اصلی وجود هستند (۳). او فلسفه خود را بر اساس

# پدیدار یعنی دلیل

وجود فی نفسه در فلسفه سارتر





دوگانگی میان این دو نوع وجود بنیان می‌نهد و از این جهت در سنت فلسفی دکارت قرار می‌گیرد که میان امتداد و فکر تمایز و دوگانگی قابل شد (۲) سارتر دو اصطلاح فی‌نفسه و لنفسه را از هگل گرفته است اما باید توجه داشت که در نظام هگلی رابطه فی‌نفسه و لنفسه رابطه‌ای دیالکتیکی است در حالی که در هستی و نیستی و وجودشناسی سارتر فاقد چنین رابطه‌ای است (۳) اکنون باید ببینیم سارتر وجود فی‌نفسه را چگونه تعریف می‌کند و چه ویژگی‌هایی را برای آن بر می‌شمارد.

**توضیح وجود فی‌نفسه**  
همه موجودات عالم که فاقد آگاهی هستند از جمله بدن خود انسان، در قلمرو وجود فی‌نفسه جای می‌گیرند (۴) با توجه به آن چه قبلاً گفته شد روشن است که فی‌نفسه واقعیتی متمایز از پدیدار نیست بلکه آن چه برای آگاهی پدیدار می‌شود و متعلق آن قرار می‌گیرد عبارت از وجود فی‌نفسه است (کولینز، ۱۹۵۲: ۵۲) پیش از پرداختن به ویژگی‌های وجود فی‌نفسه باید این نکته را متذکر شویم که سارتر، به عنوان یک پدیدارشناس، به تعریف وجود نمی‌پردازد بلکه صرفاً بعضی از خصوصیات وجود فی‌نفسه را توصیف می‌کند. تعریف بر خلاف توصیف یک چیز را با مشخص کردن طبقه آن و همچنین با متمایز کردن آن را از اعضای دیگر آن طبقه، بدست می‌دهد. برای مثال در مقام تعریف انسان در طبقه یا جنس حیوان قرار می‌دهند و ناطقیت را به عنوان فصل ممیز او ذکر می‌کنند. بدین ترتیب تعریف انسان عبارت است از «حیوان ناطق». اما وجود را اصلاً نمی‌توان تعریف کرد زیرا هیچ چیزی عام‌تر از وجود نیست و از طرف دیگر هر چیزی که میان چیزهای مختلف تمایز می‌دهد خودش موجود است. در مقابل، وقتی ما چیزی را توصیف می‌کنیم آن را طبقه‌بندی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوئیم تا آن را بهتر بشناسیم.

**ویژگی اول**  
سارتر در اواخر مقدمه «هستی و نیستی» در توصیف وجود فی‌نفسه چنین می‌گوید: «وجود هست وجود فی‌نفسه است وجود هست آن چه هست» (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۳۷). این سه ویژگی، ویژگی‌های اصلی وجود فی‌نفسه را تشکیل می‌دهند. او توضیح ویژگی اول یعنی «وجود هست» می‌گوید: این بدان معنا است که وجود نه می‌تواند از موجود ممکن ناشی شود و نه می‌تواند به موجود ضروری فروگذاشته گردد. ضرورت به رابطه میان فضایی مبهومی مربوط می‌شود نه به ارتباط میان موجودات پدیدار موجود هرگز نمی‌تواند از موجودی دیگر از این حیث که موجود است ناشی شود. این آن چیزی است که ما عدم ضرورت وجود فی‌نفسه خواهیم نامید اما وجود فی‌نفسه از یک امکان نیز نمی‌تواند ناشی شود. امر ممکن ساختار لنفسه است؛ یعنی به قلمرو دیگر وجود تعلق دارد. وجود فی‌نفسه هرگز نه ممکن است نه ناممکن. آن هست این چیزی است که آگاهی با بیانی انسان‌وار اتکارتان آن را چنین بیان می‌کند: وجود زیادی (de trop) است - یعنی آگاهی به هیچ وجه نمی‌تواند وجود را از هیچ چیز اخذ کند خواه از وجودی دیگر خواه از یک امکان و خواه از یک قانون ضروری و وجود فی‌نفسه که نامخلوق، بدون دلیل برای وجود و بدون هیچ ارتباطی با وجودی دیگر است، برای همیشه زیادی است (LXVI).

سارتر این ویژگی فی‌نفسه را به تفصیل در تپوع توضیح داده است. او از این داستان زمانی است که روکانتن، قهرمان داستان، در پارک شهر، روی نیمکتی در کنار یک درخت شاه بلوط که تنه‌اش نشسته است، ریشه‌های کلفت و سیاه درخت که عمیقاً در زمین فرورفته‌اند توجه او را جلب می‌کنند و در این هنگام انشراق ناگهانی به او دست می‌دهد و چهره واقعی وجود برایش آشکار می‌شود. روکانتن در پس روابطی که انشیا به راه عنوان ابزارهای برطرف کننده نیازهای عملی ما نزد ما حفظ می‌کنند با واقعیت نامنتظ هم بی‌معنا و بی‌دلیل وجود فی‌نفسه مواجه می‌شود. وجود هر چیزی مانند وجود ریشه درخت شاه بلوط، صرفاً آن‌جا است و توده‌ای بی‌معنا را تشکیل می‌دهد. روکانتن در مواجهه با این دریای ابهام و پوچی احساس می‌کند که هر چیزی از جمله خودش زیادی است و در برابر

نامعقول و بی‌معنا بودن وجود احساس تهوع می‌کند (۷). کلید تپوع او کشف نا ضروری بودن کامل هر چیزی و فقدان هر گونه دنیایی برای وجود است. هیچ موجودی را نمی‌توان به وسیله وجودی دیگر توضیح داد. آن‌ها همه در پوچی وجود سهیم هستند و وجود را نمی‌توانند استخراج کرد بلکه فقط می‌توان تسلیم بی‌معنایی کامل آن شده فی‌نفسه ما را احاطه و در ما نفوذ می‌کند. درباره این وجود بی‌معنا پوچی، بی‌دلیل، غیر ضروری و زیادی فقط می‌توان گفت «آن هست» (۸).

**ویژگی دوم**  
ویژگی دیگر وجود این است که فی‌نفسه با در خودش است. این ویژگی نشان دهنده وحدت یا انبوهانی موجودات عالم است. برای مثال سبب، سبب است درخت، درخت است و غیره. وجود هر اثر از سلب است هم چنان که فراتر از اثبات است (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۳۷). «وجود عبارت از ارتباطی با خودش نیست. آن خودش است و وجود تحقیقی است که نمی‌تواند به خود تحقق بخشد البته است که نمی‌تواند خود را اثبات کند. فعالیتی است که نمی‌تواند فعالیت کند زیرا به خودش چسبیده است» (۱۳۷). واقعیت

موجودات عالم بر اساس یک رابطه قوام نیافته است. آن‌ها در خودشان هستند و وجودشان را نمی‌توان با مفاهیمی مانند «شدن» یا «تغییر یافتن» توصیف کرد. برای مثال درخت فقط در ارتباط با آگاهی تغییر می‌یابد و از حالتی به حالت دیگر تبدیل می‌شود بدون آگاهی هر مرحله از رشد درخت کلاً با مرحله دیگر و با کل درخت یکی است. آگاهی مراحل مختلف رشد درخت و حرکت و متفادات آن را در یک تماسیت به نام «درخت» جمع می‌کند. اما وجود فی‌نفسه که فاقد حرکت و تغییر می‌باشد در آن روی نمی‌دهد. سارتر این خصوصیت فی‌نفسه را در تهوع این گونه بیان می‌کند: مسلماً حرکت چیزی مساوی درخت بود ولی با این همه یک مطلق بود: یک چیزی، چشمه‌ایم هرگز با چیزی جز پری برخورد نمی‌کرد، وجودها در توک شاخه‌ها و رول می‌خورند و وجودهایی که مقام خودشان را تجدید می‌کردند و هرگز زاده نمی‌شدند همه چیز پر بود، همه چیز بالفعل بود، شریان همه چیز تند بود همه چیز، حتی نامحسوس ترین جست و خیز، از وجود ساخته شده بود. همه آن موجوداتی که گرداگرد درخت در جنبش بودند از هیچ چانه نمی‌آمدند و به هیچ جا نمی‌رفتند آن‌ها یکباره وجود داشتند و سپس یکباره دیگر وجود نداشتند (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۳۷).

وجود فی‌نفسه، غلظت و تراکم نامتناهی است و به همین دلیل نمی‌تواند قوه باشد یا قوه داشته باشد (۱۹۵۷: ۹۸). «پس، هرآن بالقوه لبه» حتی آن، در خودش کمیت خاصی از بخار آب است که در دمای معین دقیقاً هست آن چه هست فی‌نفسه فعلیت است». این فقط برای انسان «هرآن بالقوه» است اما در خودش فقط همان است که هست. از آن چه گفته شد مشخص می‌شود که وجود فی‌نفسه مخلوق نیست سارتر نظریه خلقت را نمی‌پذیرد زیرا بر اساس این نظریه، مخلوقات یا وجود خاص و مستقل خود را دارند و بنابراین در صورت اول به طور کامل از خدا جدا و متمایز می‌شوند و دیگر تشانی از مخلوقیت نخواهند داشت و در صورت دوم در واقع جزئی از وجود خالقشان یعنی خدا خواهند بود و در او محو و ناپدید می‌گردند. در هر دو صورت خلقت متناقض و محال است. نظریه خلقت، وجود را به امری منفعل تبدیل می‌کند در حالی که وجود فراتر از فعل و لتفعل است. از نظر سارتر، مفاهیمی مانند انفعال، اهلیت، حرکت و مانند آن مفاهیمی بشری هستند و وجود فی‌نفسه را با رفتار انسان‌ها مربوط می‌کنند.

**ویژگی سوم**  
ویژگی سوم وجود فی‌نفسه، یعنی «هست آن چه هست» در واقع بیان بهتر و کامل‌تری از همان ویژگی دوم است. پیش از توصیف این ویژگی باید بگوییم که از نظر سارتر عبارت «هست آن چه هست»، برخلاف ظاهرش، یک حکم تحلیلی و به عبارت دیگر یک همان‌گویی نیست. سارتر این عبارت فقط وجود فی‌نفسه را توصیف می‌کند نه همه وجود را. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، وجود قلمرو دیگری نیز دارد



سارتر و به وجودی و رای آگاهی اعتقاد دارد او این وجود را وجود فی‌نفسه و آگاهی را وجود لنفسه می‌نامد. این دو، قلمروهای اصلی وجود هستند.

به نام وجود لنفسه یا آگاهی که ویژگی اصلی‌اش این است که هست آن چه نیست و نیست آن چه هست. بنابراین، باید کلمه «هست» را در عبارت «هست آن چه هست» به معنایی محدود و خاص در نظر بگیریم. این کلمه به وجود پدیدار اشاره دارد و نشان می‌دهد که وجود فی‌نفسه کلاً با خودش یکی است و پر از خودش است. به همین دلیل برای خودش تیره و کدر است وجود فی‌نفسه هیچ درونی ندارد که در مقابل بیرونی باشد. فی‌نفسه هیچ رازی ندارد بلکه توپر است «وجود یک پری است که انسان که نمی‌تواند ترکش کند» (سارتر، ۱۹۵۷: ۱۳۷).

سارتر در بخش دوم «هستی و نیستی» که از وجود لنفسه یا آگاهی سخن می‌گوید این قلمرو را وجود و از لحاظ تطبیق با عدم انطباق با خود با قلمرو دیگر وجود یعنی وجود فی‌نفسه مقایسه می‌کند. او در این‌جا بار دیگر وجود فی‌نفسه را «هست آن چه هست» توصیف می‌کند و این ویژگی را بیشتر توضیح می‌دهد. وجود آگاهی در یک وفاق کامل با خودش متطبق نیست. چنین وفاق‌هایی که از آن فی‌نفسه است با این قاعده ساده بیان شده است که وجود هست آن چه هست. در فی‌نفسه درهای از وجود نیست که به طور کامل در خودش بدون فاصله باشند هنگامی که وجود این گونه تصور می‌شود کمترین تشلی از دوگانگی در آن وجود ندارد. همین مقصود است وقتی می‌گوئیم غلظت وجود فی‌نفسه بی‌نیاه است. فی‌نفسه سارتر یادآور وجود در فلسفه پارمینیدس است که نامتغییر، مداوم، نامخلوق و فنا ناپذیر است و در مورد آن فقط می‌توان گفت «هست». باید توجه داشت که ویژگی‌های وجود فی‌نفسه مانند بی‌رابطه بودن، بی‌دلیل بودن، غیر از موجودی دیگر نبودن و غیره همه از آن‌جا ناشی می‌شود که این نوع وجود فاقد آگاهی است. رابطه، دلیل برای وجود دیگری بودن و غیره مستلزم آگاهی است و با وجود آگاهی یا انسان است که تحقق پیدا می‌کند.

**پانویس‌ها:**  
۱- باید توجه داشت که هوسرل ریاضی‌دانی بود که به فلسفه روی آورد. او در فلسفه به دنبال همان وضوح و قطعیتی بود که در ریاضیات یافته بود. از این رو همان روش را در فلسفه به کار گرفت. ریاضی‌دان آن چه را برای مثال، در مفهوم مابعد کمال وجود دارد تجزیه و تحلیل می‌کند اما این مسئله که در خارج کمال وجود دارد یا نه تا به امروز هوسرل با به کارگیری این روش مسئله وجود خارجی را کنار گذاشت و آن را در پرتو قرار داد.  
۲- هر حال وجودی در برابر یک جهت مهم با برهان وجودی آنسلم و دکارت خلوت دارد. برهان وجودی سارتر، برخلاف برهان وجودی آنسلم و دکارت، به تحلیل مفاهیمی نمی‌پردازد بلکه مبتنی بر رابطه میان یک قلمرو وجود (وجود لنفسه یا آگاهی) و قلمرو دیگر وجود (وجود فی‌نفسه) است. به همین دلیل است که از نظر سارتر این که آگاهی موجودی غیر از خود را اقتضای کند نیست. این همان چیزی است که وجود دارد اما برهان وجودی آنسلم و دکارت نمی‌تواند وجود خدا و اثبات کند. بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۱.  
۳- تمایز میان فی‌نفسه و لنفسه در فلسفه سارتر به طور کلی مطابق است با تمایز میان وجود و دلزاین در فلسفه هابز، بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۸.  
۴- شکاف میان فی‌نفسه و لنفسه در فلسفه سارتر با شکافی که در فلسفه دکارت میان شیء، ممتد و شیء، متفکر وجود دارد متفاوت است زیرا فی‌نفسه و لنفسه در فلسفه دکارت دو جوهر هستند اما لنفسه در فلسفه سارتر یک معانی غیر جوهری است. لنفسه فی‌نفسه است یعنی چیزی که نمی‌تواند در زمانی، به یک معنا بیان فی‌نفسه و لنفسه. دوگانگی وجود ندارد. بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۸.  
۵- سارتر گفته است که مدت‌ها پیش از سال ۱۹۴۵ از طریق سبیل‌ها و مسخراتی‌ها هگل را می‌شناخته است اما فقط پس از آن تاریخ مطالعه جدی فلسفه او را آغاز کرده است. بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۷.  
۶- سارتر همین معتقد است که از نظر سارتر چهار نوع وجود فی‌نفسه وجود دارد. بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۷.  
۷- اگر بخواهیم نظر سارتر و هایدگر را در خصوص وجود با هم مقایسه کنیم باید بگوییم در حالی که هایدگر با زبان رهند فلسفی از مواجهه با گزاره سخن می‌گوید سارتر با زبان نثر و تپوع از مواجهه با صرف داده شدگی شیء، صحبت می‌کند. رویه وجود که هایدگر مابعدالطبیعه گذشته را به وجود ذاتی از دست می‌دهد به آن مسرود اعتقاد قرار داده است. از نظر سارتر نه تنها غیر قابل حصول بلکه زاده است. بنگنید بولاگانلو، ۱۹۸۰: ۳۷.  
۸- اعتقادات زیادی شده است به توصیفی که سارتر از وجود فی‌نفسه با عالم ارگه می‌دهد. چیزی کولینز می‌گوید آن چه سارتر در هستی و نیستی در این باره می‌گوید صرفاً بیان فلسفی احساسی است که در تپوع از مواجهه شدن با همان داستان با عالم با او دست می‌دهد. هیچ توجهی نظری در هستی و نیستی افروزه نشده است. نقطه ضمنی که وجود دارد به رابطه میان جسم احساسی اولیه در تپوع و نقل وجودشناختی در هستی و نیستی می‌بوید. این تپوع آن تجربه احساسی اگر می‌خواهد به یک فعل فلسفی تبدیل شود باید تپوع چندین از من بگذرد اما سارتر آن تجربه را تصمیم می‌بخشد بدون آن که دلیلی برای آن بخورد. نتیجه‌گیری سارتر بیشتر مبتنی بر یک داستان است نه بر یک رساله در باب وجودشناسی از راه اصلی او در توصیف ویژگی‌های وجود تحلیلی است. سارتر در قسمتی می‌گوید که موجودات عالم غیر ضروری هستند اما او هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که چرا باید عدم ضرورت را با پوچی و بی‌معنایی یکی دانست.